

عقل یا ایمان

افشین لطیف زاده

رابطه عقل و ایمان همواره به عنوان یکی از مباحث بحث برانگیز مطرح بوده است. تاریخ تفکر به خصوص در مغرب زمین گواه آن است که اندیشمندان در طی برهه‌های مختلف، راه نیل به حقیقت را گاه به مدد عقل صرف یا ایمان صرف و یا تلفیقی از این دو به تصویر می‌کشیدند. برای نمونه پاسکال می‌گوید: "دل برای خود دلایلی دارد که عقل از آن بی‌خبر است." همچنین ترتولیان یکی از آباء کلیسا می‌گوید: "چه رابطه‌ای بین اورشلیم (مهد ایمان آن روزگار) و آتن (مهد تفکر در آن زمان) وجود دارد؟"

علت چنین تمایزی بین عقل و ایمان آن است که متفکرین بر این باور بودند که عقل و ایمان دو طریق متفاوت نظر به حقیقت‌اند. به بیان دیگر، جهان‌بینی عقل با به‌کارگیری ابزار متفاوت، مسیر و جاده‌ای متفاوت از طریق دل در پیش می‌گیرد. از این رو طریق کشف حقیقت به مدد عقل، راه منطقی، استدلال و کسب معرفتی عینی (Objective) است، حال آنکه طریق دل، مکاشفه و نور باطنی و کسب معرفتی ذهنی (Subjective) است. آری از سوی عارفان راه شناخت خدا "ناز" و دلدادگی است، اما از سوی فیلسوفان، "راز" و منطقی‌پردازی است. بدین‌سان عقل و ایمان در حیطه قلمرو خاص خود، دو نوع معرفت‌شناسی را به دست می‌دهند. بدین ترتیب دوگانه‌پنداری و دوگانه‌باوری (Dualism) تبدیل به بخش لاینفک تفکر بشر شد.

ما مسیحیان نیز گاه بر این باوریم که حقیقت را می‌توان در دو سطح و به دو گونه متفاوت شناخت یکی از راه عقل که ما را تا حدودی جلو می‌برد اما نوع شناختی که عرضه می‌دارد همانند ماهی‌گیری در آبی کم‌عمق است که هرگز از آن نمی‌توان مروارید بی‌مانند و بی‌نظیر شناخت را صید کرد و راه دیگر راه دل است که ما را به ژرفای بی‌انتهای معرفت می‌برد و آنجاست و تنها آن زمان است که حقیقت خالص و خلص و پالایش‌یافته از گزند عقل دست‌یافتنی می‌گردد. از این رو می‌توان ایمانداران را نیز به دو دسته تقسیم کرد. گروه اول آنانی هستند که می‌کوشند به یاری تفکر و قرائن علمی دلایل عقلی برای ایمان خود بیابند و ایمان خود را منطقی‌پذیر سازند و گروه دیگر، از این ابزارهای انسانی دست شسته، به‌مدد مکاشفه و نور باطنی به خود حقیقت دست می‌یابند زیرا که برای برخی از آنان، ایمان اساساً مقوله‌ای عقل‌ستیز است.

اما آیا بهراستی عقل و ایمان دو تور متفاوت برای صید حقیقت‌اند؟ نقطه آغاز شکاف و دوگانه‌باوری بین عقل و ایمان کجاست؟ پیامدهای این دوگانه‌باوری چه می‌باشند؟ چه رابطه‌ای بین عقل و ایمان در طی تاریخ تفکر برقرار بوده است؟ آیا عقل و ایمان ضد یکدیگرند یا آنکه مکمل هم‌اند و یا اساساً هیچ نقطه تماسی با یکدیگر ندارند؟ در نهایت آیا می‌توان به نوعی معرفت‌شناسی رسید که در آن به جهان‌بینی مشترکی بین عقل و ایمان دست یافت؟ و آیا سرانجام می‌توان از تفکیک مؤمنان مسیح به دو گروه عقل‌گرا و ایمان‌گرا دست شست؟ شایان ذکر است که این مقاله رابطه علم و دین را به‌عنوان یکی از مصادیق بارز مبحث عقل و ایمان در نظر می‌گیرد.

آغاز شکاف: دوگانه‌پنداری

اگر یونان باستان را به‌عنوان مهد تفکر بشر در نظر بگیریم، افلاطون با معرفی "جهان سایه‌ها" و تمایز وجودی آن از "جهان حقایق"، معرفت‌شناسی را به دو بخش تقسیم کرد. بنا بر نظر افلاطون جهانی که در آن می‌زییم تنها سایه‌ای از حقایقی است که در جهان دیگر وجود دارد. فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی دکارت نیز با تأکید بر تمایز ذهن و ماده بر این شکاف دامن زد. برای افلاطون حقیقت در جهانی دیگر وجود داشت، حال آنکه برای دکارت شناخت حقیقت از تفکر شخصی آغاز می‌شد. این شکاف در عرصه علم روانشناسی نیز به چشم می‌خورد.

فروید از دو نوع شناخت صحبت به میان آورد: یکی شناخت جهان عینی به‌مدد ابزارهای علمی و دیگری شناخت جهان درون خود به یاری آگاهی از ساختارهای تشکیک‌دهنده روان شخص. در عرصه الهیات نیز خدا را هم می‌توان تا حدی به مدد عقل شناخت اما برای آنکه به ریسمان‌های غیرقابل تماس معرفت الهی چنگ زنیم می‌باید از طریق دل قدم در این دریای بی‌کران معرفت الهی گذاریم. بدین‌سان درمی‌یابیم که شکاف عقل و ایمان (علم و دین) به دیرپایی دید تفکر بشر بوده است. به‌طور کلی می‌توان تفکر بشر در مغرب زمین را به سه دوره عمده تقسیم کرد که عبارتند از دوره پیش از مدرنیسم، مدرنیسم و دوره پسامدرن. هر یک از این دوره‌ها تأکیدات خاصی بر مقوله عقل و ایمان می‌گذارند که بررسی اجمالی دستاوردهای هر یک از آنها می‌تواند نور تازه‌ای بر مبحث ما بیافکند.

شکاف عقل و ایمان (علم و دین) به دیرپایی دید تفکر بشر بوده است.

دوره پیش از مدرنیسم

در دوره پیش از عصر خرد (مدرنیسم) که اساساً قرون وسطی محور اصلی آن را تشکیل می‌دهد، ایمان و اعتقاد مذهبی بر همه حیطه‌های حیات بشر احاطه داشت. ایمان محور عقل و دانش تلقی می‌شد. اگر خداوند نور معرفت خود را بر بشر ساطع نمی‌ساخت، دستیابی به دانش امری محال بود. به‌طور کلی اساس تفکر این دوره را می‌توان در دیدگاه توماس آکوئیناس خلاصه کرد: "ایمان مکمل عقل است." عقل بشر توانایی شناخت خدا را دارد اما انسان به یاری نور ایمان از مرزهای محدود عقل فراتر می‌رود. بدین ترتیب در دوره پیش از مدرنیسم، ایمان در مقابل عقل قرار نمی‌گرفت و در واقع به مدد آن می‌شتافت. عقل زیرمجموعه ایمان تلقی می‌شد و در خدمت ایمان عمل می‌کرد.

مدرنیسم

عصر خرد به دوره‌ای از تفکر بشر اطلاق می‌شود که در آن عقل به‌عنوان محور معرفت در برابر ایمان قد علم کرد. الگوی تفکر بشر که در دوره پیش از مدرنیسم "ایمان‌گرایی" بود حال با چرخشی کامل به "عقل‌گرایی" تبدیل شد. دکارت فرمول شناخت را "فکر می‌کنم، پس هستم"، معرفی کرد. به بیان دیگر عقل و استدلال‌ات غیرقابل انکار منطقی که بر همه چیز به دیده شک می‌نگریست تا به معرفتی با یقین کامل دست یابد، جایگزین ایمان از ابتدا مفروض شد. بله، صدای خرد از درون بر صدای مکاشفه در خارج از خود غلبه یافت.

پس از دکارت، عمانوئل کانت معرفت را به دو حیطه کاملاً مجزا از یکدیگر تقسیم کرد. یکی را قلمرو علم (شناخت پدیدارها) نامید و دیگری را قلمرو اخلاق. مطابق نظر کانت خدا را در حیطه تحقیقات علمی که به شناخت هرچه بیشتر طبیعت می‌انجامد نمی‌توان شناخت. بدین ترتیب ایمان و مذهب به قلمرو کوچکی از حیات بشر تبدیل شد زیرا که اساساً ایمان را نمی‌توان به مدد ابزارهای علمی سنجید و هرچه از نظر عقلی سنجش‌پذیر نیست، طبعاً به حاشیه رانده می‌شد. عصر خرد ایمان را تبدیل به قلمرو خصوصی زندگی فرد کرد و عقل با توسل به ابزارهای علمی بر همه عرصه‌های حیات بشر سایه افکند. در این دوره ایمان فقط زیرمجموعه عقل محسوب نمی‌شد بلکه تبدیل به مقوله‌ای شخصی و خصوصی شد.

دوره پسامدرن

دوره تفکر پس از مدرنیسم را عصر پسامدرن می‌نامند. اگر ویژگی بارز عصر خرد (مدرنیسم) را حاکمیت عقل بر حیات بشر بدانیم، که در آن اصل دستیابی به حقیقت عینی از ابتدا مسلم فرض می‌گردد، عصر پسامدرن عصر آغاز حاکمیت هنر و خلاقیت است. در دوره پیش از مدرنیسم "ایمان" طریق و جاده شناخت حقیقت بود، اما مدرنیسم "عقل" را جایگزین ایمان کرد و حال در دوره پسامدرن اساساً حقیقت خلق می‌گردد.

حقیقت محصولی نیست که باید در خارج از خود آن را جستجو کرد (نگاه به خدا در دوره پیش از مدرنیسم) و یا به‌مدد ابزارهای عقلی با یقین کامل بدان رسید (نگاه به طبیعت در دوره مدرنیسم)، بلکه حقیقت جلوه‌ها و خاستگاه بی‌نهایت دارد. هر انسان و هر جامعه‌ای حقیقت را از منظر خود می‌بیند (اصطلاح عظمت در نگاه توست) و به بیان دیگر حقیقت را می‌آفریند. بنابراین نمی‌توان و اساساً اشتباه است که بخواهیم حقیقتی نهایی را برای بشر در نظر بگیریم. اصالت حقیقتی که من می‌شناسم با حقیقتی که تو می‌شناسی اگر در خدمت هنر و خلق زیبایی باشد یکسان است.

در دوره پیش از مدرنیسم "ایمان" طریق و جاده شناخت حقیقت بود، اما مدرنیسم "عقل" را جایگزین ایمان کرد و حال در دوره پسامدرن اساساً حقیقت خلق می‌گردد.

همانگونه که دیدیم رابطه عقل و ایمان در برهه‌های مختلف تاریخ تفکر بشر دستخوش تغییرات شگرفی شده است. مدرنیسم با بهره‌مندی از دستمایه‌های تفکر دکارت و کانت، بر شکاف عقل و ایمان دامن زد حال آنکه عصر پسامدرن محور خارجی برای تشخیص حقیقت را چه از منظر عقل و یا ایمان از میان برد.

مسیحیان نیز همواره در طی تاریخ در رویارویی با چالش عقل یا ایمان احساس مسئولیت کرده‌اند و پاسخ‌های متفاوتی را عرضه داشته‌اند. در دو بخش بعدی به بررسی دو پاسخ عمده آنها برای رهایی از تنش رابطه عقل و ایمان می‌پردازیم.

عقل یا ایمان شماره ۲

در شماره گذشته به بررسی رابطه عقل و ایمان در طی تاریخ تفکر مغرب زمین پرداختیم و در آن واکنش‌های متفاوتی که در دوره‌های مختلف (پیش از مدرنیسم، مدرنیسم و پسامدرن) پیرامون

ارتباط عقل و ایمان داده شد اشاره کردیم. در این شماره به بررسی دو نظر عمده مسیحیان درباره عقل و ایمان می‌پردازیم و در نهایت نگرش "پولانی" را به عنوان راه حل تنش عقل و ایمان معرفی خواهیم کرد.

۱- دیدگاه تمایز: عقل یا ایمان

همانگونه که پیشتر ذکر شد کانت بر دو نوع شناخت تأکید ورزید. یکی عرصه علم که با شناخت پدیدارها به پیش می‌رود و دیگری عرصه اخلاق که ما را به فضای فراتر از عالم پدیدارها رهنمون می‌شود. این دو عرصه از یکدیگر متمایزند و هر یک قواعد، غایت و موضوعات خاص خود را دارند. به عبارت دیگر تفاوت این دو آن قدر زیاد است که امکان تماس آنها با یکدیگر محال می‌گردد و هر نوع تلاش برای اتصال دو عرصه عقل و دین به تضادی لاینحل می‌انجامد. "سورن کیرگارد" متفکر اگزیستانسیالیست مسیحی با قبول الگوی کانت چنین استدلال کرد که رفع این تضاد تنها با پرش ایمان مسیر است. به بیان دیگر شکاف عقل و ایمان تنها با دل به دریا زدن و پرواز ایمان پر می‌گردد. الهیدان برجسته مسیحی کارل بارت نیز با تأکید بر اهمیت مکاشفه خدا برای بشر سقوط کرده بر این شکاف دامن زد.

اگر پرش ایمان در تفکر کیرگارد می‌توانست انسان را به آغوش خدا ببرد، در تفکر بارت این خداست که می‌باید خود بر این شکاف پل زند و بشر هرگز قادر به شناخت خدا به یاری تفکر و ایمان خود نخواهد بود. در تفکر بارت شناخت محصول مکاشفه است و تنها آنانی که ماهیت این مکاشفه را با ایمان به مسیح دریافت کرده‌اند می‌توانند به معرفت الهی دست یابند. اما در نقد کیرگارد می‌توان پرسید که ماهیت این ایمان و پرش که شخص باید بدان دست زند چیست؟ چه نوع دل به دریا زدنی اصیل قلمداد می‌گردد و همچنین می‌توان از بارت سؤال کرد که آیا مکاشفه خدا اساساً می‌تواند به گونه‌ای فراتر از تفکر بشر رخ دهد که برای او قابل فهم باشد؟ آیا مکاشفه می‌تواند هم ناقص عقل بشر باشد و هم برای بشر منطقی جلوه نماید؟ در واقع تفکر بارت نمی‌تواند پلی بامعنا بین عقل و ایمان احداث نماید.

۲- دیدگاه مکمل: عقل و ایمان

در دیدگاه مکمل، عقل و ایمان می‌کوشند تا هر یک به عرصه‌های مختلف حیات بشر پاسخ گویند. علم با تشریح چگونگی وقایع، تفسیری منطقی از حیات بشر به دست می‌دهد و ایمان با توضیح

چرایی وقایع در پی آن است تا حیات بشر را با معنا سازد. در واقع تفسیری که عقل و ایمان به دست می‌دهند هر یک در حیطه خود صحیح هستند زیرا که حقیقت لایه‌های مختلف دارد و نباید آن را تنها در حیطه عقل و یا ایمان محدود کرد. از این رو، نباید بین یافته‌های عقل و ایمان دست به قضاوت ارزشی زد زیرا که هر یک در جای خود بصیرت‌زا هستند.

بنابراین، حاصل جمع دو منظر متفاوت عقل و ایمان حیات ما را بامعنا تر می‌سازند؛ زیرا که به درک "چگونگی و چرایی"، جهانی یکپارچه و هدفمند کمک می‌کنند. اما کاملاً آشکارست که این دیدگاه از ابتدا بر جدایی عقل و ایمان صحنه می‌گذارد. سؤالی که با آن روبرویم این است که اگر عقل و ایمان در مقابل یکدیگر قرار گرفتند چه باید کرد؟ اگر عقل و متعاقب آن تفسیر علمی نیازهای بشر را یکی پس از دیگری رفع کرد، جایگاه ایمان و متعاقب آن دین چه خواهد بود؟ آیا در این نگرش خدا ناچار نیست که جایگاهی برای خود در میان رخنه‌های علم پیدا کند؟

اما چگونه می‌توان شکاف به ظاهر غیرقابل عبور عقل و ایمان را در نوردید؟ پاسخ به این سؤال را در دیدگاه سوم بررسی خواهیم کرد.

۳- دیدگاه منسجم: ایمان عقل‌پذیر و عقل مبتنی بر ایمان

در دیدگاه منسجم، عقل و ایمان علیرغم به بار آوردن دستاوردهای مختلف، خاستگاه مشترکی دارند، در واقع عقل و ایمان در مقابل یکدیگر نمی‌ایستند. موضع عقل (علم) و ایمان (دین) در برابر یکدیگر "تخاصم"، "تمایز" و یا حتی صرفاً تکمیل نیست زیرا اعتقاد به هر یک از این رویکردها به معنای آن است که جهان بینی عقل و جهان بینی ایمان با یکدیگر فرق دارند، حال آنکه عقل و ایمان هر یک از خاستگاه مشترکی برمی‌خیزند و بالطبع در صدد شکل دادن به جهان بینی مشترکی هستند. مهم‌ترین سؤال بنیادی برای اثبات ادعای فوق آن است که از خود پرسیم عقل و دانش از چه خاستگاهی برمی‌خیزد؟ میشل پولانی فیلسوف برجسته علم ثابت می‌کند که دانش حرکتی است با ایمان و اعتقاد به وجود واقعیتی خارجی.

به بیان دیگر، محقق علمی با اعتقاد به اینکه بر اساس مفروضات خود، واقعیتی منطقی‌پذیر در جهان هستی وجود دارد، دست به کاوش علمی می‌زند. مطابق نظر پولانی علم دو محور دارد، یکی محوری درونی که خاستگاه آن ایمان به وجود واقعیتی خارجی است و دیگری محور خارجی که در آن شخص نسبت به اعتقاد خود احساس تعهد کرده به کشف واقعیت خارجی می‌پردازد. پولانی

تحقیق علمی را به شخص نابینایی تشبیه می‌کند که با چوب‌دستی خود در حال حرکت است. شخص نابینا با آنکه جهان را رویت نکرده اعتقاد دارد (محور درونی) که جهان خارجی وجود دارد، از این‌رو در آن به حرکت می‌پردازد (محور خارجی). حرکت او از درون به بیرون است. او در این حرکت با گزیده‌های بی‌شماری روبرو است، اما بر اساس باور خود برخی از گزینه‌ها را انتخاب می‌کند تا به هدف مورد نظر خود دست یابد.

نکته کلیدی که از بحث پولانی می‌توان آموخت آن است که هرگز نمی‌توان فاعل شناسایی را از مفعول شناسایی جدا کرد (اشتباه مهلک مدرنیسم). محقق علمی با اعتقاد به وجود جهانی ذی‌شعور و قابل درک حرکت خود را آغاز می‌کند. بلی، عقل و ایمان چنان در یکدیگر تنیده شده‌اند که تفکیک قاطع آنان از یکدیگر امری محال و در واقع خلاف همه دستاوردهای بشری است. اعتقاد به وجود عقلی منفک از ایمان و ایمانی عقل‌گریز و عقل‌ستیز نافی ذات هر دوی آنها و در نهایت ماهیت علم و دین است. علم خود جهان‌بینی الهیاتی دارد زیرا درصدد تبیین و تفسیر جهان و کائنات است.

علم نیز همچون دین درصدد آن است که انسان را از مزره‌های خود فراتر ببرد. بنابراین عقل و ایمان دو روی مختلف یک سکه‌اند که هر دو می‌کوشند هدف مشترکی را به تحقق رسانند و آن خلق حیات و جهانی با معناست. ایمانی منطقی‌پذیر و عقلی مبتنی بر ایمان همواره اصل حاکم بر حیات بشر بوده و خواهد بود.

از سوی دیگر، ایمان صرفاً جهشی به جهان فراتر از عقل و منطق نیست. زیرا اساساً تعیین مقصدی مشخص برای چنین جهشی امکان‌پذیر نیست. در واقع هدف و مقصد این جهش را خود مسافر بر اساس نیازهای خاص خود مشخص می‌کند. و آنگاه که نیاز رفع گردد، ایمان نیز خاتمه می‌یابد. ایمانی که نتواند به تعریف منطقی از باور خود بپردازد و برای تعیین خاستگاه، ماهیت و مقصد خود مدام نیازمند تبیین و تجربه‌ای فراعقلی باشد، به تدریج به مقوله‌ای خود ساخته تبدیل می‌گردد که همانند کشتی بی‌لنگری، لنگر تاریخی خود را از دست داده است. بلی، ایمان در ذات خود عقل‌پذیرست و مؤمن را وامی‌دارد تا به کنکاش و کشف برهان ایمان خود بپردازد.

چند نکته پایانی

۱- با توجه به بحث فوق تفکیک مؤمنان مسیح به دو گروه عقل‌گرا و دل‌گرا خلاف ذات ایمان است.

۲- مسیحیان موظفند نه تنها در حیطه رابطه خود با خدا رشد کنند بلکه می‌باید برای ایمان خود تا آنجا که می‌توانند شواهد منطقی بیابند زیرا که ایمان مقوله‌ای عقل‌پذیر است.

۳- کدام خدا ما را تشویق می‌کند که نه فقط با روح و جان بلکه با عقل خود نیز خدا را ستایش کنیم. (اول قرن‌تین ۱۴:۱۵)